

به کوشش علی دهباشی

مجموعه کتابخانه عبدالله

۱۳۸۳

یاد محمد علی جمالزاده

به اهتمام

علی دهباشی



دهباشی، علی، ۱۳۳۷ -

یاد سید محمد علی جمالزاده / به کوشش علی دهباشی - تهران، نشر ثالث: ۱۳۸۸.

ص. ۸۵۰

ISBN 978-964-380-659-5

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۳۸۰-۶۵۹-۵

۱. جمالزاده، سید محمد علی، ۱۳۷۰ - ۱۳۷۶ - نقد و تفسیر.

۸ فا ۳/۶۲

PIR ۸۰۰۹/۵۹ ی ۳



دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه چهارم

فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۴۸

توزیع: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه همکف

تلفن گویا: ۷-۸۸۳۲۵۳۷۶ - ۸۸۳۰۲۴۳۷ - ۸۸۳۱۰۵۰۰ - ۸۸۳۱۰۷۰۰ - ۸۸۸۶۱۶۶۶

• سایت اینترنتی: www.salesspublication.com

• پست الکترونیکی: info@salesspublication.com - salesspub@gmail.com

■ یاد سید محمد علی جمالزاده

• به کوشش: علی دهباشی • ناشر: نشر ثالث

• مجموعه ادبیات معاصر ایران

• چاپ اول: ۱۳۹۶ / ۲۲۰ نسخه

• لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپخانه کسری

• کلیه حقوق محفوظ و متعلق به نشر ثالث است

ISBN 978-964-380-659-5

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۳۸۰-۶۵۹-۵

فهرست

۶	سائیمار سیدمحمدعلی جمالزاده / دکتر متینی
۱۱	زندگی من... / سیدمحمدعلی جمالزاده
۳۹	محمدعلی شاه قاجار و سیدجمال الدین... / سیدمحمدعلی جمالزاده
۴۵	سیدجمال الدین واعظ اصفهانی... / سیدمحمدعلی جمالزاده
۵۳	خاطرات واقعه شوم بین راه بغداد... / سیدمحمدعلی جمالزاده
۶۳	تولد یک نویسنده / میشل کویی پرس / احمد کریمی حکاک
۷۹	طرحی از زندگی جمالزاده / میشل کویی پرس / احمد کریمی حکاک
۸۷	سید چند سال دارد؟ / دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی
۹۷	بانگ خروس سحری / دکتر غلامحسین یوسفی
۱۳۳	سیدمحمدعلی جمالزاده / سیدحسن تقی زاده
۱۴۱	عشق به زاد و بوم / ایرج افشار
۱۴۵	آینده فرزندان ایران که در خارج... / احمد بیرشک
۱۵۱	آوای بازگشت به گذشته / حسن میرعابدینی
۱۶۵	پیشوای نوول نویسی / دکتر پرویز ناتل خانلری
۱۶۷	جمالزاده و ادبیات جدید ایران / یحیی آراین پور
۱۷۵	استاد پیشکسوت ما جمالزاده / سیدابوالقاسم انجوی شیرازی
۱۸۳	درباره جمالزاده و جمالزاده شناسی / دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان
۲۰۳	درباره سیدمحمدعلی جمالزاده / پیتر چلکووسکی / یعقوب آژند
۲۰۷	یاد آن معلم جوان و آن استاد پیر! / محمود برآبادی
۲۱۱	در بزرگداشت جمالزاده / منصور اوجی
۲۱۷	جمالزاده و آرتور کریستن سن / دکتر فریدون وهمن
۲۲۵	سیدمحمدعلی جمالزاده و می دو موباسان / رویا لطافتی
۲۳۱	چاپارخانه / آرتور کریستن سن / دکتر فریدون وهمن
۲۳۹	ای کاش این قصه به سر نرسد... / کاوه گوهرین
۲۴۵	جایگاه جمالزاده در نثر نوی فارسی / عبدالعلی دستغیب
۲۵۷	مردی با کراوات سرخ / صادق همایونی
۲۸۹	اگر جمالزاده وسط گود بود / دکتر محمود عنایت

- ۲۹۵ داستانویسی سید محمدعلی جمالزاده / جمال میرصادقی
- ۳۰۴ جایگاه جمالزاده در داستانویسی فارسی / ابراهیم استاجی
- ۳۱۳ دیداری با سید محمدعلی جمالزاده / سیدهادی خسروشاهی
- ۳۳۳ بای صحبت سید محمدعلی جمالزاده / بیژن اسدی پور
- ۳۳۹ پنجاه فرزند سید محمدعلی جمالزاده / دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی
- ۳۴۹ سه دیدار با سید محمدعلی جمالزاده / علی باقرزاده (بقا)
- ۳۵۹ دیداری با سید محمدعلی جمالزاده پیر... / مینو مشیری
- ۳۶۳ ماجرای جالب خیابان جمالزاده / ابراهیم صهبای
- ۳۶۷ جمالزاده و یکی بود و یکی نبود / بولوتنی کوف / حسن طاهباز
- ۳۷۵ نگاهی به یکی بود و یکی نبود / رضا رحیمی
- ۳۸۳ درباره یکی بود و یکی نبود / علامه محمد قزوینی
- ۳۸۷ فُتُشَن دیوان جمالزاده / دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان
- ۴۱۱ نگاهی کوتاه به مجموعه یکی بود و یکی نبود / دکتر تورج رهنما
- ۴۱۵ نگاهی به داستانهای یکی بود و یکی نبود / ابوالفضل خدابخش
- ۴۳۳ سر و ته یک کرباس یا اصفهان نامه / بزرگ علوی / کمال بهروزکیا
- ۴۳۹ درباره ترجمه سر و ته یک کرباس / دکتر حشمت مؤید
- ۴۴۵ درباره خلیقات ما ایرانیان / دکتر جلال متینی
- ۴۵۹ وجوه مشترک جمالزاده و چخوف در داستانویسی / نرگس محمدی بدر
- ۴۷۷ مکتوب به سید محمدعلی جمالزاده / علامه محمد قزوینی
- ۴۸۳ نامه ای از سید محمدعلی جمالزاده / سیدهادی خسروشاهی
- ۴۹۵ نامه ای از سید محمدعلی جمالزاده / خسرو ناقد
- ۴۹۹ نامه جمالزاده به عبدالعلی دستغیب
- ۵۰۵ نامه جمالزاده به بزرگ علوی
- ۵۰۹ دو نامه از جمالزاده به دکتر قاسم غنی
- ۵۲۵ عالم همقطاری (نمایشنامه) / سید محمدعلی جمالزاده
- ۵۴۳ کباب غاز (داستان) / سید محمدعلی جمالزاده
- ۵۵۵ گفتگو با سید محمدعلی جمالزاده
- ۵۷۹ پایان کار سید محمدعلی جمالزاده / دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان
- ۵۸۱ از نامه های سید محمدعلی جمالزاده به علی دهباشی
- ۶۰۳ جمالزاده در دائرة المعارف بریتانیکا / مانی پدرام فرد
- ۶۰۵ انعکاس درگذشت جمالزاده در روزنامه تایم / ویدا فرهودی
- ۶۰۷ کتابشناسی کتابها و مقالات جمالزاده / ناهید حبیبی آزاد

سالشمار سید محمدعلی جمال زاده*

تولد در اصفهان	۱۲۷۰ (۱۳۰۹ ه.ق.) /
	۱۳ ژانویه ۱۸۹۲ م.
انتقال همراه خانواده از اصفهان به تهران	۱۲۸۰ یا ۱۲۸۱
پدر (سید جمال الدین واعظ اصفهانی) او را برای تحصیل به لبنان فرستاد	پیش از ۱۲۸۶
قتل پدر به دست عمال محمدعلی شاه قاجار در بروجرд	۱۲۸۶/۱۹۰۸
جمال زاده نوجوان آخرین نامه پدر را برای چاپ به روزنامه جبل المتین، کلکته فرستاد	
ترک بیروت، و عزیمت به مصر و فرانسه و سویس	(؟)
اخذ درجه لیسانس در رشته حقوق در شهر Dijon، فرانسه	(؟)
ورود به آلمان و پیوستن به «کمیته ملیون ایرانی» در برلین.	۱۹۱۵
از طرف کمیته به عثمانی، متحد آلمان سفر کرد تا زمینه شورش مخالف روس و انگلیس را فراهم سازد.	
اولین مقاله او در روزنامه خاور، استانبول در شماره ۱۶ جمادی الاول ۱۳۳۳ چاپ شد.	۱۳۳۳ ق.
مقاله او در اولین شماره روزنامه مستقل «کمیته ملیون ایرانی» در بغداد به نام رستخیز در ۲۶ رمضان ۱۳۳۴ چاپ شد.	۱۳۳۴ ق.
پیوستن به روزنامه کاوه، برلین، (از شماره دهم، ۱۵ ژوئیه ۱۹۱۶/۱۴ رمضان ۱۳۳۴) به بعد	۱۳۳۴ ق./ ۱۹۱۶
از طرف «کمیته ملیون ایرانی»، در کنگره سوسیالیستها در استکهلم شرکت کرد	۱۹۱۷

*- در تهیه سالشمار از منابع زیر استفاده کرده‌ام: درباره فعالیت‌های مطبوعاتی جمال زاده از مقاله «جمال زاده روزنامه نگار» نوشته ناصرالدین پروین که در همین شماره ایران‌شناسی چاپ شده است؛ مقاله «بانگ خروس سحری»، در کتاب دیداری با اهل قلم، نوشته غلامحسین یوسفی (تاریخ مقدمه: خرداد ۱۳۵۷)، ص ۲۴۷؛ و چند مورد از نقد آثار محمدعلی جمال زاده، نوشته عبدالعلی دستغیب، تهران، ۱۳۵۶، (جلال متینی) نقل از ایران‌شناسی زمستان ۷۶.

از (؟) تا ۱۹۳۰ خدمت در سفارت ایران در برلین به عنوان مترجم (کارمند محلی)، و سپس سرپرست محصلین اعزامی وزارت جنگ ایران به آلمان

همکاری با نامه فرنگستان، برلین ۱۹۲۴/۱۳۰۳

همکاری با مجله علم و هنر، برلین. از شماره چهارم به

عنوان «مدیر و رئیس هیأت تحریری»

آغاز خدمت در «دفتر بین‌المللی کار»، ژنو ۱۹۳۱/۱۳۱۰

در «دفتر بین‌المللی کار» پس از ۲۵ سال خدمت بازنشسته

شد.

وابسته فرهنگی ایران در مرکز اروپایی سازمان ملل متحد

در ژنو (پس از بازنشستگی در «دفتر بین‌المللی کار»)

درگذشت، در خانه سالمندان، ژنو ۱۷ آبان ۱۳۷۶/

۸ نوامبر ۱۹۹۷

آثار:

گنج شایگان، برلین ۱۹۱۶/۱۲۹۵

«تاریخ روابط ایران و روس» به صورت جزوه‌هایی ضمیمه

روزنامه کاوه، برلین یکی بود یکی نبود، برلین

قهوه‌خانه سورات (ترجمه): Bernardin de Saint- Pierre

Le Cafe de Surat

گلستان نیکبختی یا پندنامه سعدی ۱۳۱۷

دارالمجانین ۱۳۲۰

قصه قصه‌ها

سرگذشت عمو حسینعلی ۱۳۲۱

قلتش دیوان ۱۳۲۵

صحرای محشر ۱۳۲۶

راه آب‌نامه

هزار پیشه

نمایشنامه معصومه شیرازی	۱۳۳۳
Hendrik Wilhelm van Loon, (ترجمه): <i>The Story of Mankind</i>	۱۳۳۴
تلخ و شیرین	
سر و ته یک کرباس	۱۳۳۵
Friedrich Schiller, <i>Wilhelm Tell</i> : (ترجمه):	
Friedrich Schiller, <i>Don Carlos</i> : (ترجمه):	
خسیس (ترجمه): Moliere, <i>L'Avare</i>	۱۳۳۶
داستانهای برگزیده (ترجمه)	
شاهکار (چاپ دوم و صورت مفصل عمو حسینعلی، ۲ جلد)	۱۳۳۷
بانگ نای	۱۳۳۷
کهنه و نو	۱۳۳۸
آزادی و حیثیت انسانی (ترجمه)	
کشکول جمالی	۱۳۳۹
دشمن ملت (ترجمه): Henrik Ibsen, <i>En folkefiende</i>	۱۳۴۰
غیر از خدا هیچ کس نبود	
هفت کشور (ترجمه)	
خاک و آدم (ترجمه و تألیف، با مقدمه سید حسن تقی زاده)	
فرهنگ لغات عامیانه	۱۳۴۱
زمین و ارباب و دهقان	
صندوقچه اسرار	۱۳۴۲
آسمان و ریسمان	۱۳۴۳
طریقه نویسندگی و داستانسرایی، شیراز	۱۳۴۵
خلفیات ما ایرانیان	
تصحیح سرگذشت حاجی بابای اصفهانی	۱۳۴۸
قنبر علی، جوانمرد شیراز، نوشته کنت دوگوبینو (ترجمه)	۱۳۵۲
قصه‌های کوتاه برای بچه‌های ریش‌دار	
جنگ ترکمن، نوشته کنت دوگوبینو (ترجمه)	
اصفهان	
هزار داستان	
قصه ما به سر رسید	۱۳۵۷
دموکراسی خودمانی، امریکا	۱۳۶۳
رساله یازده باب یا اندک آشنایی با حافظ، زنو	۱۳۶۶

مقدمه

هفتاد و هفت سال از تألیف و انتشار «فارسی شکر است» می‌گذرد. خالق اولین داستانهای امروزی یا مدرن زبان فارسی پس از گذراندن سده‌ای از عمر یک سالی است که روی در نقاب خاک کشیده است.

بی‌گمان جویندگان حقیقت در زمینه‌های گسترده آثار جمالزاده پژوهش و تحقیق خواهند کرد و این کتاب آغاز یک دوره از پژوهش و تحقیق درباره جمالزاده به شمار می‌رود. جمالزاده در زمینه‌های متفاوت و گسترده‌ای قلم می‌زد. از نقد ادبی تا داستان‌نویسی، عرفان و فلسفه تا تاریخ و فرهنگ. بررسی و نقد مجموعه این زمینه‌ها کار دشواری است که می‌باید به زمان سپرد تا کار خودش را بکند.

حرف و سخن درباره جمالزاده بسیار گفته و نوشته شده است. بخصوص در این اواخر که جمالزاده و آثارش با بی‌مهری و داوری‌های نسنجیده و حتی گاه با حبّ و بغض روبرو بوده است. داوری‌هایی از منتقدان ادبی تا مصلحان اجتماعی. تردیدی نیست که زندگی بلند و پُر از فراز و نشیب جمالزاده حرف و سخن بسیاری را برانگیخته است که باید بررسی شود. اما اینکه ما با معیاری‌های امروزی نقد ادبی سراغ «یکی بود و یکی نبود» سال ۱۳۰۰ برویم دور از انصاف است. در اینجا سخن دکتر محمد علی همایون کاتوزیان بسیار مصداق دارد که: «... اما این افسانه که جمالزاده پس از یکی بود و یکی نبود دیگر چیز با ارزشی ننوشت دلایل خودمانی تری هم داشت. یکی اینکه جمالزاده و رئالیسم انتقادی او در دهگان ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ از نظر اجتماعی و سیاسی دیگر مُد روز نبود. اما جنبه خودمانی تر آن خاصه به دلیل افراط و تفریط جامعه ماست، در هر چیز. و از جمله اینکه آدم و آراء و آثارش را یکجا یا به درجات اعلاء می‌پریم یا به درکاتِ آسفل می‌رسانیم. و خیلی وقتها عین این کار را درباره یک فرد می‌کنیم. یعنی

یک روز می‌گوئیم این آدم و آراء و آثارش زنده باد، و یک روز می‌گوییم مرده باد. جمالزاده معبود و معصوم نبود. اما خیلی صفات برتر و برازنده داشت. یادش گرامی خواهد بود.»

تلاش کردیم تا مقالاتی را که در این مجموعه آورده‌ایم بیانگر بخش مهمی از زندگی جمالزاده در عرصات گوناگون باشد. از تحلیل فعالیتهای سیاسی جمالزاده در کمیته ملیون تا بررسی ادبی داستانها و قصه‌هایش. آنچه را که به عنوان خاطرات از دوستان و آشنایانش آمده بدون تردید بخش مهمی از شخصیت جمالزاده را به نمایش می‌گذارد. امیدواریم پس از این کتاب متن کامل گفتگویی چندین ساعته‌ای که با وی داشتیم منتشر شود. سپس مجموعه نامه‌های او را که تاکنون بخش مهمی از آنها استنساخ شده است و آماده حروفچینی است.

و آخر عرض سپاس این بنده است خدمت مدیر محترم نشر ثالث که بانی چاپ این ادی دین به جمالزاده شدند.

علی دهباشی

مهرماه ۱۳۷۷

سید محمد علی جمالزاده

زندگی من

شرح احوال هر آدمی به اعتبار کارش و نتیجه‌ای که از کارش حاصل کرده است می‌تواند حایز اهمیتی باشد.

کار من نویسندگی است و عموماً نتیجه فکر در کتابهایم و مقالاتم به چاپ رسیده است و مقداری از هموطنانم خوانده‌اند و آنهایی هم که نخوانده‌اند و علاقه‌ای دارند می‌توانند به آسانی بدست بیاورند و بخوانند علی‌الخصوص که خودم هم چه در کتابهایم (بخصوص در قسمت اول از جلد اول «سر و ته یک کرباس») و چه در مقالات متعدد، شمه‌ئی از وقایع زندگانی‌ام را که پنداشته‌ام گفتنی است به رشته تحریر در آورده‌ام و عموماً به چاپ هم رسیده است.

در سه کتاب ذیل هم باز می‌توان قسمتهائی از سوانح زندگی و کارم را بدست آورد:

۱ - سرگذشت و کار جمالزاده به قلم مهرداد مهرین، تهران، کانون معرفت، ۱۳۴۲.

۲ - «جمالزاده و افکار او» به قلم مهرداد مهرین، تهران، مؤسسه انتشارات آسیا، ۱۳۴۲.

۳ - «موضوع داستان‌نویسی جمالزاده» به قلم نهاد آلف ترک (دانشمند ترک) (پایان‌نامه برای دریافت درجه دکتراى زبان و ادبیات فارسی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران که به راهنمائی استاد ارجمند آقای دکتر محمد علی اسلامی ندوشن در اول بهمن ۱۳۵۱ (پس از قبول و تصویب استادان امتحان‌کننده) در دو جلد به قطع خشتی با ماشین تحریر نوشته شده است. در دو جلد مجموعاً مشتمل بر ۹۸۱ صفحه که هنوز به چاپ نرسیده است و امید است که با یاری دوستان صدیق روزی به

چاپ برسد).

گذشته از این سه کتاب (و گذشته از آنچه به زبانهای دیگر دربارهٔ زندگانی و کار جمالزاده نوشته شده و به چاپ رسیده است) جمالزاده نظر اساسی خود را دربارهٔ «طریقه نویسندگی و داستانرایی» در تحت همین عنوان بصورت کتابی در آورده است که از طرف «دانشگاه پهلوی» در شیراز در سال ۱۳۴۵ به چاپ هم رسیده است.

پس گمان می‌رود که بقدر کافی دربارهٔ زندگانی آقای جمالزاده اسناد چاپ شده و انتشار یافته موجود باشد که تکرارش در اینجا ضرورتی نداشته باشد.

فهرست آثارم در کتابهایی که در آغاز این مقاله نام برده‌ام مسطور است و تکرارش را فایده‌ای ندیدم، بخصوص که شاید چون نسبتاً مفصل است باز صفحاتی از مجله را بی‌جهت مشغول دارد. ولی لازم است تذکر داده شود که آثار مسطورۃ‌الاسامی ذیل در جایی هنوز به ثبت نرسیده است:

۱- «قنبر علی جوانمرد شیراز» به ترجمه از فرانسوی و از گوبینو «کانون معرفت» تهران، ۱۳۵۲.

۲- «قصه‌های کوتاه برای بچه‌های ریشدار» مجموعهٔ داستانها، «کانون معرفت» تهران، ۱۳۵۲.

۳- «هزار داستان» (۲ جلد) یک هزار مطلب گوناگون جدید تاریخی و ادبی و غیره که همین ایام در تهران («کانون معرفت») انتشار خواهد یافت.

۴- «جنگ ترکمن» به ترجمه از فرانسوی و از گوبینو که در دست تهیه است و بزودی به چاپ خواهد رسید.

۵- «اصفهان» («گفتگوی خانواده‌ای دربارهٔ اصفهان») بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲.

اما در زندگانی‌ام پاره‌ای وقایع رخ داده است که شاید زیاد بانویسندگی هم سر و کاری نداشته باشد. اما چون به کلی خالی از فایده نیست چند فقره از آن وقایع را به عرض می‌رساند تا اقلأً تا اندازه‌ای تفریح خاطر خوانندگان را فراهم سازد.

سید محمدعلی جمالزاده

محمدعلی شاه قاجار و

سید جمال الدین واعظ (اصفهانی)

مهمترین خاطرات من مربوط به پدرم است و شمه‌ای از آنرا برایتان حکایت می‌کنم و مابقی می‌ماند (به خواست پروردگار) به کتابی که در شرح احوال او در دست تحریر است و متأسفانه با کندی بسیار به جلو می‌رود و می‌ترسم رفتنی بشوم قبل از آنکه آن کتاب بپایان رسیده باشد.

روزی که در بهار ۱۳۲۶ هجری قمری در سن دوازده سیزده سالگی برای رفتن به بیروت و تحصیل در آنجا از طهران با همراهان (دو پسر شادروان حاج سید محمد صراف [علوی] وکیل در مجلس شورای ملی) عازم بودیم، پدرم با چند تن از دوستان و رفقاییش برسم مشایعت ما را به گاری خانه عسکرگاری چی از دهنه میدان مشق آن زمان که اینک نام دیگری دارد، همراهی کردند. کالسکه حاضر به حرکت بود، مرحوم سید عبدالوهاب معین‌العلماء اصفهانی مدیر روزنامه «نیراعظم» که با پدرم بسیار دوست و رایگان بود خطاب به پدرم گفت آقا سیدجمال آخر برو تو گوش پسرت اذان بخوان پدرم نزدیک شد و به صدای بلند دو سه مرتبه الله اکبر گفت و آنگاه سرش را بیخ گوشم آورد و گفت ممل جان (ممل با هر دو میم فتحه دار به مناسبت اسمم که محمدعلی است) برو باباجان درس بخوان و آدم شو آدم که شدی خودت خواهی فهمید که چه باید بکنی.

کالسکه راه افتاد و مسافرت شروع گردید و همان مسافرتی است که پس از ۶۵ سال هنوز بپایان نرسیده است.*

درسی خواندم ولی حقا که آدم نشدم و راهی که در زندگانی ام پیش آمد راهی نبود که

*. زمان نگارش مقاله آذر ۱۳۵۲ است. (ویراستار).

درس و علم و تشخیص رهنمون آن باشد بلکه تقدیر و قضا و قدر کشتی را آنجا برد که می‌بایستی می‌برد. هنوز چند ماهی از رسیدن ما به بیروت نگذشته بود که خبر رسید مجلس شورای ملی را محمدعلی شاه به توپ بسته است و پدرم فراری بوده و به شهادت رسیده است.

پیش از آنکه از طهران حرکت کنم قضیه میدان توپخانه پیش آمد که خوب جزئیات آنرا بخاطر دارم و بچشم خود دیدم که آن جماعت یک نفر را بجرم مشروطه‌طلبی مانند سگان هار بقتل رسانیدند و جسدش را کشان‌کشان به میدان مشق بردند و در نزدیکی همان در ورودی بدرختی آویختند.

چند ماهی (مدتش اکنون درست در خاطرم نیست) پیش از آن محمدعلی شاه قاجار که پادشاه شده بود و تابستان را در باغ سلطنتی در نیاوران می‌گذرانید یکی از بستگان محترم خود را (گویا نامش سید ابوالقاسم خان بود و با پدرش از زمانی که پدرم ماههای محرم و صفر را از بیم ظل‌السلطان و آقاجفی از اصفهان گریخته دو سال پشت سر هم به تبریز رفت، رفاقت پیدا کرده بود) به منزل ما (محل سید ناصرالدین کوچه‌ای که در آن زمان به کوچه امین‌التجار کردستانی مشهور بود) فرستاد و از طرف شاه پیغام آورده بود که من وقتی ولیعهد بودم و در تبریز بودم و تو به تبریز می‌آمدی همه نوع مرحمت در حق تو مرعی داشتم و حتی به تو لقب «صدرالمحققین» دادم و اکنون که به تاج و تخت رسیده‌ام و به طهران آمده‌ام و تو در میان مردم دارای اعتباری شده‌ای حتی بدیدن من نیامده‌ای و البته کالسکه می‌فرستم و باید بیائی قدری صحبت بداریم.

برای پدرم تکلیف شاقی بود. اولاً پدر من که در بالای منبر خود را و دنیا را فراموش می‌کرد و با شهامت عجیبی صحبت می‌داشت (بطوری که در خاطر دارم که مکرر وقتی برای موعظه می‌خواست سوار الاغ بشود و از خانه بیرون برود مادرم به دامنش می‌آویخت که محض رضای خدا به این بچه‌هایت رحم کن و جلو زبانت را بگیر و راضی نشو که این جوجه‌ها یتیم و بی‌کس بشوند و او وعده می‌داد ولی همینکه پایش به بالای منبر می‌رسید دنیا را فراموش می‌کرد چنانکه گوئی قلب ماهیت داده است و آدم دیگری شده است) در پای منبر و زندگی روزانه آدم ضعیف و نحیف کم جرأتی بود و خوب بخاطر دارم که همیشه به من که پسر ارشد او بودم و لاف شجاعت می‌زدم توصیه می‌کرد که اگر

احیاناً شب صدای پای دزد روی بام شنیدی مبادا داد و بیداد راه بیندازی بلکه باید چشم‌هایت را بهم بگذاری و چنان وانمود کنی که در خواب هستی و بگذاری که دزد هر چه می‌خواهد بردارد و ببرد.

دعوت شاه فکر پدرم را مشوش ساخته بود و مطلب را با دوستان مشروطه‌طلب خود از قبیل سید محمد رضا مساوات و میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و چند تن دیگر در منزل خودمان در میان گذاشت. من هر چند طفل بودم اما بچه فضول و کنجکاوی بودم و پدرم بمن علاقه مخصوصی داشت و مرا همه‌جا با خود می‌برد و در مجالسشان هم چه بسا حاضر بودم و چای و قلیان می‌بردم و همه مرا می‌شناختند و حرفها را هم می‌فهمیدم.

مشورت طولانی شد. می‌گفتند این (یعنی محمدعلی شاه) شدیدالعمل است و می‌گویند مست می‌شود. و ششلول بدست به جان ماهی‌های استخر می‌افتد و با هر تیری که به ماهی‌ها می‌زند اسم یک نفر از ماها را می‌برد و مثلاً می‌گوید: مساوات، صوراسرافیل، تقی‌زاده، ملک‌المکلمین و دیگران و دیگران و با این حال از کجا که تو به نیاوران بروی و دیگر برنگردی.

از طرف دیگر معتقد بودند که ممکن است پدرم با زبان گرم و نرم خود بتواند تأثیری در وجود شاه داشته باشد و او را از مخالفت با مشروطه تا اندازه‌ای منصرف دارد. سرانجام بنا شد که پدرم دعوت را بپذیرد ولی باید مرا هم با خود همراه ببرد و به من گفتند باید بروی و باهوش باشی و اگر برای پدرت اتفاقی افتاد چون تو طفل هستی گمان نمی‌رود به تو صدمه‌ای وارد آید. باید هر طور شده خودت را به شهر برسانی و ما را خبردار سازی، و در این باره دستورهای لازم را به من دادند و تأکید کردند که مبادا فراموشم بشود.

چند روزی پس از آن شاه کالسکه‌ای از کالسکه‌های سلطنتی را فرستاد و من و پدرم شامگاهی عازم نیاوران گردیدیم.

بنا بود شب را هم در همانجا شام بخوریم و بگذرانیم و من در عالم طفولیت ذوق می‌کرد که در باغ بزرگ شاهی شبی بگذرانم.

اول شب بود که بدانجا رسیدیم و مرا در اطای نشانیدند و چای برایم آوردند و پدرم را

به حضور شاه بردند. پس از مدتی آمدند که اعلیحضرت خبردار شده‌اند که تو هم همراه پدرت آمده‌ای و می‌خواهند ترا ببینند. من در آن وقت عمامه به سر و لباده به تن بودم با شال سبز، مرا به حضور بردند. طالار بزرگی بود و شاه با پدرم در نزدیکی پنجره‌های بزرگی که مشرف به باغ بود هر دو ایستاده مشغول صحبت بودند در حالیکه محمد علی شاه لوله کاغذی در دست راست داشت.

من در همان نزد در ورودی ایستادم و شاه چند قدم به طرف من آمد و چند کلمه با من صحبت داشت و همین که فهمید که مدرسه می‌روم و زبان فرانسه هم می‌خوانم به زبان فرانسه از من پرسید «کل لیورلیزه‌وو» (یعنی چه کتابی می‌خوانید) و مرا مرخص نمود و مرا بیرون بردند و به همان اطاقی که قبلاً در آنجا نشسته بودم بردند. طولی نکشید که پدرم هم آمد و از قیافه‌اش فهمیدم که خوشدل نیست و همینقدر گفت بلندشو، به شهر برمی‌گردیم.

کالسکه حاضر شد و سوار شدیم و به طرف شهر راه افتادیم. شب تاریکی بود و کالسکه در نهایت سرعت حرکت می‌کرد و پدرم در فکر فرو رفته بود و با من هیچ صحبت نمی‌داشت. پدرم چند مرتبه به کالسکه‌چی گفت برادر، چرا این همه تند می‌روی، قدری آهسته‌تر، ولی او اعتنائی نمی‌کرد و من به خوبی شاهد نگرانی پدرم بودم. چند مرتبه گفت «فالله خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین» طولی نکشید که به قهوه‌خانه «قصر قجر» رسیدیم. پدرم به کالسکه‌چی گفت: بایستد، می‌خواهم گلوئی تر کنم. کالسکه‌چی باز اعتنائی نکرد و با سرعت هر چه تمامتر از آنجا رد شدیم. طولی نکشید که ناگاه کالسکه‌چی برگشت و من در سمت چپ جاده چند متر دورتر به روی زمین افتادم ولی چون صدمه‌ای ندیده بودم زود از گیجی درآمدم و به صدای آه و ناله پدرم بلند شدم و به طرف او به راه افتادم. کالسکه برگشته بود و پای پدرم زیر چرخ (چنانکه می‌دانید چرخ کالسکه آهنی است) گیر کرده بود و فریادش بلند بود.

کالسکه‌چی را دیدم که با عجله اسبها را از کالسکه باز کرد و سوار شد و به تاخت و شلاق کش به طرف شهر راه افتاد و بعدها معلوم شد یگراست به حضرت عبدالعظیم رفته و در آنجا بست نشسته است.

پدرم می‌نالید و برای من غیرممکن بود که پای او را از زیر چرخ سنگین بیرون بیاورم.

اما دیدم درشگه‌ای از طرف شمیران نزدیک می‌شود، میان جاده ایستادم و فریاد کشیدم که بایستید، بایستد. اتفاقاً از جمله مسافرهای درشکه سیدی بود که از طرف سمسارها در مجلس شورای ملی وکیل بود و پدرم را خوب می‌شناخت و مشروطه‌طلب دو آتشه بود با تعجب و تأسف بسیار پیاده شدند و پای پدرم را از زیر چرخ درآوردند و سوار همان درشکه کردند و مرا هم پهلوی درشکه‌چی نشاندند و براه افتادیم در حالی که پدرم از شدت درد می‌نالید.

چنانکه پدرم بعدها به دوستانش حکایت کرد معلوم شد که محمدعلی شاه به او به زبان عتاب و خطاب سرزنش کرده بوده است که چرا در بالای منبر برخلاف او حرف می‌زند و گذشته‌ها را فراموش کرده است و آن لوله کاغذی که در دست می‌داشته است قبلاً ملکی بوده است که خواسته به او بدهد و می‌خواسته است که پدرم به او وعده بدهد که از آن به بعد تغییر رفتار داده از او حمایت نماید و پدرم به او گفته بوده است اگر امروز مردم واقعی به حرف من می‌گذارند برای این است که مرا طرفدار حقوق خود دانسته‌اند و همین که استنباط نمایند که تغییر مسلک داده‌ام دیگر کسی به حرفهایم گوش نخواهد داد و خلاصه آنکه محمدعلی شاه با تغییر و اوقات تلخی سید را مرخص کرده بوده است.



استخوان پای پدرم شکسته بود و از آن به بعد تا آخر عمر می‌لنگید و با عصا راه می‌رفت و مردم معتقد بودند که کالسکه‌چی به دستور شاه کالسکه را برگردانده بوده است. فردای همان روز سید ابوتراب خان که طبیب شخصی محمدعلی شاه بود و عمامه کوچک شیکی بر سر داشت از طرف شاه به عیادت پدرم آمد و پیغام شاه را آورد که بسیار از این پیش‌آمد متأسف است ولی پای پدرم دیگر خوب نشد و به خاطر دارم در همان ایامی که هنوز بستری بود (تنها دکتر محمدخان کرمانشاهی معروف به «کفری» درست تشخیص داد که پای پدرم طوری شکسته که التیام‌پذیر نیست) خبر کشته شدن میرزا علی اصغر خان اتابک را برایش آوردند و بسیار شاد شد و روز هفته، (یا چهله) عباس آقا (قاتل اتابک) خود را به مزار او رسانید و نطق بسیار مهیج و مؤثری ایراد نمود.



بعدها چند سال پیش که وزارت امور خارجه انگلستان اسناد سیاسی خود را راجع به

ایران پس از پنجاه سال در دسترس عموم گذاشت ترجمه انگلیسی چند فقره از مواظ و نطقهای پدرم در آن اسناد به دست آمد و معلوم شد که مستر چرچیل دبیر شرقی بریتانیا در طهران مرتباً به وزارت امور خارجه به لندن گزارش می داده است. خدا را شکر که در همین اواخر به سعی و همت انجمن آثار ملی که شایسته تقدیر است مزار سید مظلوم و مقتول در شهر بروجرد به صورت آبرومندی ساخته شد و از قرار معلوم زیارتگاه گروهی از مردم گردیده است.

زنو، ۲۴ آذر ۱۳۵۲

پیتر چلکووسکی

ترجمه یعقوب آژند

درباره سید محمد علی جمالزاده

داستان کوتاه ایران، بویژه در دهه‌های بیست و سی قرن بیستم، جدا از صحنه جهانی نبود، چون بیشترین تحول خود را مدیون داستانهای کوتاه و رمانهای غربی است. سالهای بین دو جنگ یعنی در ایامی که جمالزاده، تحصیلکرده غرب، مشغول انتشار آثارش بود و صادق هدایت در فرانسه تحصیل می‌کرد، دوره بسیار سازنده و حساسی برای داستان کوتاه ایران بود؛ در این دوره همینگوی، فیتزجرالد، موآم و سارتر نیمه‌خدایان صحنه ادبیات بشمار می‌رفتند.

در همین صحنه ادبی جهانی بود که جمالزاده در سال ۱۹۲۱ م. نخستین مجموعه داستان خود را با عنوان یکی بود، یکی نبود منتشر ساخت؛ این مجموعه در واقع از واردات کم‌اهمیت بشمار می‌رفت. این اثر در محافل ادبی ایران یک انقلاب و ضمناً یک اثر نامطلوب به حساب آمد. جمالزاده با سنت اروپایی بار آمده بود. او تحصیلات مدرسه‌ای خود را در کالج فرانسوی بیروت و سپس در فرانسه و سویس به انجام رسانید و با ادبیات غرب رشد پیدا کرد. تأثیر و نمود تقدیر زیاد و فهم وی از نثر در سبک او و نیز در کرد و کاری آشکار است که بدان دست زده است. جمالزاده با پایان جنگ اول جهانی به برلین مهاجرت کرد و همین عمل را شاید بتوان نشانه‌ای از تغییر جهت سیاسی ایران که حال از فرانسه به آلمان تغییر جهت می‌داد، به حساب آورد. در برلین بود که جمالزاده در زمره نویسندگان یکی از نشریات پیشرو فارسی آنجا درآمد (منظور روزنامه کاوه - م.) و شش داستان در این نشریه منتشر ساخت که بعدها مجموعه داستان یکی بود، یکی نبود را شکل دادند.

جمالزاده با یک پشتوانه قوی در تاریخ و علوم اجتماعی و با هنر ادراک واقعی ادبی، توانست نثر فارسی را از سطح یک نثر تاریخی و تربیتی به ساحت جهانی و شوخ طبعی ارتقاء دهد. این مجموعه داستان، باز نمای نخستین تلاش موفق هنرمندانه نثر فارسی در زمینه اجتماعی می باشد. در واقع این مجموعه داستان و خشم و خصومتی که بر پا کرد - حتی علیه خود نویسنده سوق داده شد - نشانی از ماهیت مجاب کننده اتهاماتش بود. اگر اتهامات این مجموعه داستان، دروغین و روش آنها ناموفق بود، یک چنین طنزهای تلخ نقادانه و فحاشی آمیخته به خصومت نمی شد. جمالزاده نظامها و سیستم های مذهبی و حکومتی فاسد زمان خود را به سادگی تصویر نکرد؛ آنها قبلاً محکوم و به طنز کشیده شده بودند. حقوق زنان و ضرورت اصلاحات اجتماعی نیز از مدتها قبل عناوین اشعار نقادانه و رمانهای تاریخی بشمار می رفتند. او تا حدودی توانست این علائم را در حیات معاصر ایران به گونه نشانه هایی از یک سیستم منحط تفسیر نماید و افرادی را که آنها را تبلیغ می کردند به محاکمه بکشد و محکوم سازد. او بسان یک نفر «مبارز محکم و استوار و ناراضی» سد سیلی را به گونه وسیله ای هنری و مؤثر به روی نثر فارسی گشود. سبک جمالزاده عنصر رها شده ای از طرح او محسوب می شد. او بیعدالتیهای رایج را با زبان رایج و سلیس ابراز می داشت. در عین حال که مضامین خویش را به گونه موانع مشئوم راه پیشرفت ایرانیان به صحنه می گذاشت، با مهارت باشکوه خویش در هنر طنز ایرانی و بویژه با فراست خود در توصیفات اغراق آمیز و کاریکاتورگونه حیات عمومی ایران، خود را از دلنگی عمیق و محتضرانه رهایی می بخشید.

شخصیت جمالزاده در مقام رمان نویس و جستارنویس نیز ارزیابی و بررسی جدی می طلبد. دستاوردهای فراوان ادبی جمالزاده، به صورت رمان است، رمانهایی که طنز آمیز و فلسفی است و همان بیماریهای اجتماعی و بیحرکتی های فرهنگی را که در داستانهای کوتاهش چهره نموده بود، بررسی می کنند. لیکن در میان این رمانها، فقط چند تایی هستند که توانستند روح مخاطبین ایرانی و هنر نویسندگان ادوار بعد را به خود جذب نمایند. محافل رسمی حکومتی، مذهبی و ادبی به مخالفت با مجموعه داستان یکی بود، یکی نبود برخاستند، ولی این مجموعه به دلیل ماهیت همین مخالفت، بقای

نثر ادبی و سلطه و برتری داستان کوتاه را تضمین و تأمین کرد. جمالزاده در جستار خود که در یکی بود یکی نبود منتشر شد، احساس خود را راجع به آینده نثر ابراز داشت. او معتقد بود که نثر علاوه بر وظیفه اطلاعاتی و سرگرم‌کنندگی خود، وسیله و ابزار طبیعی بیان پیشرفت و دموکراسی است. او می‌نویسد که نثر، آینده ایران است، چون وقتی یک نویسنده سنت‌گرا

«قلم در دست می‌گیرد، نظرش تنها متوجه گروه فضلا و ادباست و اصلاً التفاتی به سایرین ندارد و حتی اشخاص بسیاری را نیز که سواد خواندن و نوشتن دارند و نوشته‌های ساده و بی‌تکلف را به خوبی می‌توانند بخوانند و بفهمند، هیچ در مد نظر نمی‌گیرد و خلاصه آنکه پیرامون «دموکراسی ادبی» نمی‌گردد. جای شک نیست که این مسأله مخصوصاً برای مملکتی چون ایران که جهل و چشم‌پستگی گروه مردم مانع هرگونه ترقی است بسیار مایه تأسف است.»^۱

مخالفت جمالزاده با محافظه‌کاری در حکومت و در ادبیات، او را در نظر نسل بعد نویسندگان ایران که به دنبال انگیزه و جستارمایه‌ای برای داستان‌نویسی بودند، به صورت یک محور اصلی درآورد؛ نسلی که برج عاج آنها صادق هدایت بود.

یادداشت

۱- سید محمدعلی جمالزاده، یکی بود، یکی نبود، تهران، ۱۳۳۳ ش. / ۱۹۵۴ م.، ص ۹.

نامه جمالزاده به بزرگ علوی

عید نوروز برای خودت و مادر عزیزت و برادران و خواهرهایت مبارک

و میمون باد

۳۴/۳/۱۴

علوی عزیزم دوست محبوب و پسر محبوب‌ترین دوستهایم بجدّم که کاغذ اولت به من نرسیده است ولی کاغذ اخیر که اولین کاغذی است که از شما به من رسیده جبران مافات نمود. آنچه در باب مجله نوشته‌اید کاملاً موافق با نظریات و عقاید و نیات من است و محتاج بتوضیح نیست. در این خصوص شرح مفصلی به آقای هدایت نوشته‌ام که ملاحظه خواهید فرمود. حدّت و حرارت شما لابد حاضر برای قبول تائی و تأمل و احتیاط و حزم و دقت و این قبیل چیزها که بوی پیری و کهولت می‌دهد نیست ولی انسان همانطور که هر چه پا بسن می‌گذارد چین صورتش خواهی نخواهی زیادت‌ر و بنیان دندانهایش سست‌تر می‌شود به بعضی عوالم هم معتقد می‌شود که فهم آن برای جوانها شاید مقدور نباشد. آقای مینوی با همه مخالفتی که با طرز اسلوب شما نموده‌اند از طریق عقل و قضاوت صحیح (به عقیده من) دور نیفتاده‌اند. مجله خوب که باید دامنه پیدا کند البته هر چه قدمهای اول را با آبرومندی بیشتری بردارد در نفع و صلاح خودش خواهد بود من از دیدن ظاهر مجله دنیا که آقای هدایت یک شماره آنرا فرستاده بود (و تصور می‌کنم مقاله به امضای فریدون آن به قلم شما باشد) فهمیدم که اشتراک نخواهم کرد و مجله علم و هنر که در عرض چند ماه قریب دو هزار مشترک پیدا کرد که هفتصد نفر آنها نقداً پول فرستادند البته یک قسمت برای آن بود که ظاهر آراسته داشت. روزنامه ۳۲ صفحه ماهیانه با کاغذ ساده خرجی ندارد و می‌توان به فوری شروع کرد ولی بیم آن می‌رود که نه خوش بدرخشد و نه دولت دائم گردد مع هذا اگر خودتان امتیاز بگیرید و

شروع کنید هم با خرج آن و هم با کمک قلمی آنچه از دستم برآید کوتاهی نخواهم کرد ولی آرزوی خود من است که از همان ابتدا اگر ممکن باشد مجله شیک بیرون بدهیم و لهذا نظریات خودم را نوشته‌ام که مورد توجه قرار داده و پس از تبادل و تعاطی افکار نتیجه مذاکرات و تصمیمات خودتان را به من خبر دهید. مجله در ۳۲ صفحه ماهیانه با کاغذ متوسط و بدون خرج اداری در صورتیکه هزار نمره در اول چاپ شود خیلی ارزان خواهد شد و هر کدامان اگر در ماه ده پانزده تومان بدهیم کار راه خواهد افتاد و البته...^۱ هم تا حدی پیدا خواهد نمود ولی باید دید که آیا ممکن نخواهد بود از همین ابتدا سنگین تر شروع کنیم که با خیال و نظر آقای مینوی هم موافق باشد.

در ضمن کاغذ خود نوشته‌اید «... باید سعی بکنید که این چند نفر نویسنده جوان ایران رشدی کرده و...» ندانستم مقصود از «این چند نفر نویسنده ایران» چیست و حقیقت این است که در بین شماها جز هدایت نویسنده دیگری نمی‌شناسم. آقای مینوی که به عقیده و زعم خود شما جزو محققین است که می‌گوئید کهنه چین و رخت شور ادبیات هستند. فرزاد که جز ترجمه بیست الی سه قطعه اشعار انگلیسی کاری نکرده شما که از فرزاد هم نازاتر بوده‌اید بچه مناسبت خود را نویسنده می‌نامید. و از شما چه پنهان من خودم هم مثل شما نازا شده‌ام...^۱ زنی است که فرزند زائیده باشد نه هر زنی که استعداد زائیدن دارد. هدایت مدام در کار نوشتن و طبع و نشر نوشتجات خودش است و کاملاً مصداق نویسنده واقع شده است. ماها همه ادعای خشک و خالی داریم. با پنج شش مقاله و هفت هشت قطعه ترجمه و دو سه رساله ترجمه به طبع نرسیده انسان نویسنده نمی‌شود. اگر می‌خواهید از راه قلم به مردم مملکت خودتان خدمتی بکنید که چشم و گوش آنها باز بشود و بالذت خواندن و مطالعه و فهم مطالب آشنا بشوند و دری از درهای بهشت بر روح آنها گشاده بشود و در خواندن کتابهای گوناگون در مقابل مصائب خود تسلیتی حاصل نمایند و تریاقی بدست آورند باید از تعارف و ادعا کم کرده به کار کردن و کتابهای خوب نوشتن و طبع و نشر آن پردازید آن وقت بدیهی است حق خواهید داشت که از هموطنان و دوستان خودتان تشویق و ترغیب توقع داشته باشید. شما هیچکس را قبول ندارید و خودتان هم شمشیر از نیام بیرون نمی‌آورید. اگر خاطراتان باشد در ضمن یکی از مقالات سابقم نوشته بودم جوانان ایرانی با فضل که مدام از ادب و ادبیات دهن پر دارند

ولی خودشان چیزی نمی‌نویسند و احدی را هم قبول ندارند مثل خواجه‌های حرم هستند که خودشان قابلیت‌ی ندارند و احدی را هم نمی‌گذارند به بانوان لب‌تشنه نزدیک بشوند. علوی جان هم شما و هم فرزند و هم جوانهای دیگری که در ردیف شما هستند و اهل فهم و درایت و سواد و قلم می‌باشند باید جداً فکر نوشتن بکنید و هر کدام یکی از مواضع مهم اجتماعی را در دست گرفته و تعقیب کنید. البته شنیده‌اید که کتابهای تورگنیف موجب آزادی و الغاء Servag در روسیه شد و Oukel Toms Hut به چه درجه به آزادی‌بندگان در امریکا کمک کرد. ایران ما که هزار درد اجتماعی دارد منتظر است که جوانان بافهم و باسواد و باذوق بوسیلهٔ قلم و کتاب در صدد علاج او برآیند و بدیهی است L'art Pour L'art هم به جای خود مقبول است و کسی مانع شما نخواهد شد که گاهی هم قطعاتی بنویسید که مقصود اجتماعی مستقیم نداشته باشد ولی باید کار بکنید. هر شب در قهوه‌خانه پارس جمع شدن وقتی پذیرفته است که یقین داشته باشید علاوه بر تفریح آنی نتیجهٔ مفیدی نیز از آن خواهید گرفت و نباید راضی باشید که تنها هدایت بیچاره یکتا پهلوان میدان باشد و هر شب به خواندن چیزهائی که بیچاره در نیمه‌های شب می‌نویسد و فردا برای شما به قهوه‌خانهٔ پارس می‌آورد سرگرم و متمتع باشید. حالا باز خواهید گفت تمام روز کار می‌کنید شب حق استراحت دارید. البته دارید ولی فراموش نکنید که اغلب نویسندگان دنیا مثل شما روزها زحمت می‌کشیده‌اند و در مواقع آزادی فوراً در را بروی بیگانه بسته مشغول عشق ورزی و کیف با مرکب و قلم و کاغذ می‌شده‌اند. گاهی تصور می‌کنم اگر میان ربهه نفاق بیفتد و از هم متفرق بشوند و تنها بمانند و مجبور بشوند شبها در منزل خودشان بسر ببرند از لحاظ تولید بهتر خواهد بود.

در جای دیگر کاغذتان می‌نویسید «... آن افکار علوی مُرد. علوی امروز با دیروز خیلی فرق دارد...» عزیزم در صورتی که به این کیفیت مستحضر ی و میدانی که انسان میدان استحاله است و همانطور که مار مدام پوست عوض می‌کند انسان هم در کار پوست انداختن است و در واقع هر آدم حساسی یک دکان لباس عاریه در باطن خود دارد که مدام در کارناوال دائمی عوالم درونی در کار عوض کردن لباس روح و افکار خودش است آن وقت عبارت دیگر کاغذت که می‌نویسی «علوی طرفدار هر عقیده شد متعصب است» چندان حکیمانه بنظر نمی‌آید و حکایت از Temperament شدید تو می‌کند که مانند پدرت

خیال می‌کرد رستم دستان است و وقتی پس از یک ماه دویدن دخترکی را به چنگ می‌آورد بعد از پنج دقیقه نجومی از او سیر و متنفر بود. ولی چون این حرفهای من هم تغییر طبیعت شما را نخواهد داد بیهوده است. هر کس در دنیا طوری خلق شده و همانطور هم برای دنیا مفید واقع خواهد شد و از عجایب دنیا همین تناسب اضداد است. مثنوی چه خوش گفته:

«زندگانی آشتی ضدهاست

مرگ آن کاند در میانشان جنگ خاست

صلح اضداد است این عمر جهان

جنگ اضداد است عمر جاودان»

قربانت (امضاء جمالزاده)^۲

یادداشتها

۱- دو کلمه ناخوانا.

۲- این نامه به شماره $\frac{۲۳}{۷۸}$ در پرونده بایگانی شده است.

(نقل از کتاب پرونده پنجاه و سه نفر - حسین فرزانه - تهران ۱۳۷۲)